



## هژمونی چه زمانی شکل می‌گیرد/برواری بر مفهوم و ابعاد هژمونی

هژمونی تنها زمانی شکل می‌گیرد که رقابت ارزشی و یا به عبارتی تضاد ایدئولوژیک بین قدرت‌های برتر نظام وجود ندارد و یک کشور در رابطه با تمامی مقوله‌های...

خبرگزاری مهر - هژمونی تنها زمانی شکل می‌گیرد که رقابت ارزشی و یا به عبارتی تضاد ایدئولوژیک بین قدرت‌های برتر نظام وجود ندارد و یک کشور در رابطه با تمامی مقوله‌های قدرت از یک تمایز کیفی و کمی برخوردار است. آمریکا یک کشور هژمون است، چرا که سرمایه‌داری - زیربنا و لیبرالیسم - روبنا - امروزی در سرتاسر جهان به شکلهای گوناگون چه ضمنی و چه صریح الگوبرداری می‌شوند. «هژمونی» اصطلاحی است که «آنتونیو گرامشی» (فیلسوف ایتالیایی (1891-1937) آنرا باب کرده تا چگونگی سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر را به وسیله آمیزه‌ای از وسائل سیاسی و ایدئولوژیکی وصف کند. با اینکه نیروی سیاسی (جبر) همواره دارای اهمیت است، اما نقش ایدئولوژی در تحصیل رضایت طبقات تحت سلطه حتی ممکن است از آن هم مهم‌تر باشد. موازنه میان جبر و رضایت، از جامعه‌ای به جامعه دیگر فرق می‌کند؛ به طوری که اهمیت دومی در جوامع سرمایه‌داری بیشتر است.

از نظر «گرامشی» دولت ابزار اصلی نیروی جبر است ولی تحصیل رضایت از راه سلطه ایدئولوژیک به وسیله سایر نهادها محقق می‌شود. بنابراین هرچه قدرت جامعه مدنی بیشتر باشد احتمال حصول سلطه با وسائل ایدئولوژیکی بیشتر است و از طرفی نیز نامحتمل است که سلطه هرگز بتواند کامل باشد. به عنوان مثال در جامعه سرمایه‌داری معاصر، طبقه کارگر آگاهی دوگانه‌ای دارد که قسمتی از آنرا ایدئولوژی طبقه سرمایه‌دار تعیین می‌کند، ولی قسمت دیگر آن انقلابی است و به وسیله تجاربی تعیین می‌شود که کارگران از جامعه سرمایه‌داری دارند. و برای سرنگون کردن جامعه سرمایه‌داری، کارگران باید نخست ایدئولوژی خود را که از آگاهی انقلابی‌شان سرچشمه می‌گیرد به حداکثر رسانند.

به طور کلی این واژه به مفهوم تسلط و برتری است که عبارت است از چیره‌دستی و مهارت که بیشتر در امور دیپلماسی و روابط دیپلماتیک بین دولت‌ها و برخی از پژوهشگران در مورد تفوق نظامی‌گری نیز این واژه را به کار برده‌اند که ظاهراً در اسناد و آرشیو خبری رسانه‌های جمعی اروپا و آمریکا در این زمینه سابقه فراوان وجود دارد، حتی نسبت به بنیادگراها نیز عده‌ای از این واژه استفاده کرده‌اند. بنابراین به لحاظ فرهنگ‌های سیاسی مختلف می‌تواند معانی دیگری نیز اراده شود.

این واژه دارای بار معنایی خاصی است و بدین روی تنها برای توصیف یک شرایط خاص است. اما بسیاری آنرا مورد استفاده قرار می‌دهند بدون اینکه متوجه باشند، معنای آن بسیار متفاوت از آن چیزی است که بسیاری از نظریه‌پردازان و مجریان سیاست خارجی استنباط و درک می‌کنند. در طول دوران جنگ سرد که از ۱۹۴۵ آغاز گردید سیاست خارجی آمریکا در فضایی شکل گرفت که در بطن آن این کشور از برتری برخوردار بود. در حیطه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی رقابت شدید بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی به عنوان رهبران جهان سرمایه‌داری و جهان برنامه ریزی دولتی وجود داشت. در کنار ایدئولوژی خود محور شاهد حضور ایدئولوژی حزب محور بودیم. هر دوی این ایدئولوژی‌ها به جهت اینکه گروه‌های کثیری در اقصی نقاط دنیا آنها را مطلوب می‌یافتند از مشروعیت برخوردار بودند. در حیطه اقتصادی در کشورهای زیر نفوذ آمریکا مطلوبیت بازار و در مناطق زیر نفوذ شوروی ارجحیت اقتصاد برنامه ریزی شده حاکمیت داشت. در زمینه‌های فرهنگی رهبران آمریکا نکثر «حقایق» را بدیهي فرض می‌کردند و رهبران شوروی تنها به «حقیقت» حزبی اعتقاد داشتند.

در مقوله‌ای نظامی هرچند که در مقام مقایسه شوروی از نقطه نظر «نیروهای متداول» توانمندتر از رقیب خود بود، اما به لحاظ دستاوردهای تکنولوژیک پرواضح بود که آمریکا در زمینه «نیروهای غیرمتداول» در سطحی متفاوت قرار داشت. آنچه در طول دوران جنگ سرد شاهد بودیم، حضور دو کشور بود که نماینده دو نگرش متفاوت به ماهیت حیات در حیطه‌های مختلف قلمداد می‌شدند. در جهت قبولاندن دیدگاه مطلوب خود بود که هر یک از این دو نیرو حداکثر تلاش را انجام می‌داد تا بخش بیشتری از فضای سیاسی، محیط فرهنگی، قلمرو اقتصادی و تأثیرگذاری نظامی را در دست خود داشته باشد. با وجود اینکه هر دو کشور قدرتمند بودند، اما با توجه به شاخصه‌های موجود این مسلم بود که آمریکا در موقعیت مناسب‌تری در مقام مقایسه با شوروی قرار دارد. بدین روی صحبت از برتری آمریکا می‌کنیم، یعنی اینکه در بستر یک رقابت تنگاتنگی در تمامی زمینه‌ها که دارای خصلت کاملاً ارزشی بود آمریکا از برتری بهره مند بود.

پس شاهد یک سیستم سلسله مراتبی در جهان بودیم که آمریکا از موقعیت متمایزتری نسبت به شوروی قرار داشت. نظامی که در متن آن آمریکا دارای برتری بود با تخریب دیوار برلین از بین رفت و آنچه امروزه شاهد هستیم این واقعیت است که سیستم بین‌الملل معاصر کاملاً دارای ماهیتی متمایز در مقام مقایسه با دوران جنگ سرد است. این کشورهای جهان نیستند که آگاهانه

ماهیت نظام حاکم را تعیین می کنند بلکه در کنار هم قرار گرفتن مؤلفه های قدرت هستند که شکل نظام را پدید می آورند. امروزه عصر هژمونی آمریکاست. هژمونی به معنای تفوق است و این کاملاً متمایز از برتری است. هژمونی به این معناست که سلسله مراتب وجود ندارد پس اینکه بسیاری صحبت از هژمونی سلسله مراتبی می کنند از نقطه نظر ماهوی و شکلی اشتباه است.

هژمونی هنگامی شکل می گیرد که یک کشور در تمامی مقوله های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی در شرایطی است که در سطحی بسیار متفاوت تر از دیگر قدرت ها قرار دارد. هژمونی تنها زمانی شکل می گیرد که رقابت ارزشی و یا به عبارتی تضاد ایدئولوژیک بین قدرت های برتر نظام وجود ندارد و یک کشور در رابطه با تمامی مقوله های قدرت از یک تمایز کیفی و کمی برخوردار است. کشوری در موقعیت هژمونی قرار می گیرد که زیربنای مستقر در آن کشور مشروعیت جهانی می یابد. این بدان معناست که ساختار اقتصادی حاکم در آن کشور در تمامی جهان مطلوب پذیرفته می شود و هیچ سیستم اقتصادی دیگر آنرا به چالش جدی نمی گیرد. در کنار این تمایز باید آگاه بود که هژمون کشوری است که روبنای حاکم در آن کشور نیز از مقبولیت و مشروعیت جهانی برخوردار است. ارزشهای سیاسی و فرهنگی کشور هژمون در جهان با رقابت جدی رو به رو نیست و مفاهیم سیاسی و الگوهای ارزشی آن کشور در جهان مطلوبیت همه گیر می یابد.

آمریکا یک کشور هژمون است، چرا که سرمایه داری - زیربنا و لیبرالیسم - روبنا - امروزی در سرتاسر جهان به شکلهای گوناگون چه ضمنی و چه صریح الگوبرداری می شوند. هتلهایی که در کوبا در قبال دریافت دلار بهترین امکانات را برای توریستهای خارجی فراهم می کنند - سود به عنوان انگیزه فعالیت اقتصادی - تا سوریه که برای آوردن پسر حافظ اسد به قدرت متوسل به انتخابات - رأی به عنوان عامل مشروعیت حکومت - می گردند نمایانگر مشروعیت جهانی تفکر اقتصادی و سیاسی حاکم بر آمریکا در بستر قدرت نظامی این کشور است. هژمونی منطقه ای نیست بلکه جهانی است و هژمونی منطقه ای نداریم و تنها این واژه برای آمریکا استفاده می شود.

مفهوم هژمونی فرهنگی در تحلیل بقا و استمرار سرمایه داری و عدم وقوع انقلابهای سوسیالیستی موضعی ضد اقتصادی اتخاذ کرده و بر نقش روبنا به ویژه ایدئولوژی و فرهنگی تأکید می کند. طبق این نظریه استمرار نظام سرمایه داری نتیجه هژمونی ایدئولوژیک است. به همین دلیل صرف وقوع بحرانهای اقتصادی به فروپاشی سرمایه داری نمی انجامد، بلکه هر تحوولی نیازمند تدارک فرهنگی برای درهم شکستن هژمونی ایدئولوژیک طبقه مسلط است. هژمونی برای توصیف روابط سلطه ای استفاده می شود که به عنوان روابط سلطه مشهود نیست. متضمن قهر نیست و همراه با رضایت گروه های تحت سلطه است.

هژمونی، فرایندی است که در آن طبقه حاکمه، جامعه را به شیوه ای اخلاقی و فکری هدایت می کند. بنابراین بین هژمونی و سلطه و اجبار تفاوت کیفی وجود دارد. در جامعه ای که هژمونی در آن برقرار است میزان بالایی از اجماع و وفاق و ثبات اجتماعی وجود دارد و طبقات تحت سلطه از آرمانها و ارزشهایی حمایت می کنند که مورد نظر طبقه مسلط است و آنها را به ساختار قدرت کلی در جامعه پیوند می زند. بدین صورت در جامعه سرمایه داری نیازها و علائق و ارزشهای فرهنگی طبقه مسلط بعنوان نیازها و علائق و ارزشهای کل جامعه پذیرفته شده و شک و تردیدی درباره انطباق آنروز وجود ندارد. لیکن در جامعه هژمونیک امکان کشمکش و مقاومت یکسره از میان نمی رود و از همین رو طبقات مسلط می باید به طبقات تحت سلطه امتیازاتی بدهند در صورتی که ایدئولوژی هژمونیک گفتمان مسلط است.

در هژمونی فرهنگی زمینه ایدئولوژیک و فرهنگی حفظ طبقه مسلط بر طبقات پائین از طریق کسب رضایت آنها و ترغیب آنها به پذیرش ارزشهای اخلاقی، سیاسی و فرهنگی مسلط به منظور دستیابی به اجماع و وفاق عمومی است و کنترل از طریق اجماع فرهنگی است. از چنین دیدگاهی فرهنگ هر عصری نهایتاً چیزی جز پذیرش رضایت آمیز ارزشهای طبقه بالا به وسیله عامه مردم نیست. از این رو هژمونی فرهنگی در حفظ نظام اجتماعی نقش تعیین کننده ای دارد. فرهنگ توده ای طبق این نظریه عرصه تعادل و سازش میان نیروهای حوزه سلطه و نیروهای حوزه مقاومت است. این فرهنگ مظهر مبارزه برای حفظ هژمونی فرهنگی طبقه مسلط از یکسو (یعنی تحمیل علائق و ارزشهای آن به عنوان علائق عمومی) و مقاومت طبقه تحت سلطه از سوی دیگر است و در همین بازخوانی هاست که عنصر مقاومت در مقابل فرهنگ مسلط نمودار می شود. بنابراین در نظریه هژمونی فرهنگی، فرآورده های فرهنگ توده ای مدرن، برخلاف نظریه انتقادی فرهنگی تک معنی، در بسته و تحمیلی و صرفاً ابزار سلطه نیستند و مظهر انحطاط جامعه سرمایه داری جدید محسوب نمی شود، بلکه آمیزه ای از جریانات فرهنگی از بالا و از پائین، تحمیلی و خودجوش و سلطه گرانه و مقاومت آمیزند.

تفاوت اساسی بین نظریه هژمونی با نظریه مارکسیسم کلاسیک و رویکرد سیاسی و اقتصادی در این است که در نظریه هژمونی، استقلال ایدئولوژی به طور جدی از پایگاه اقتصادی آن مورد توجه قرار گرفته و حفظ شده است. به عبارت بهتر طبق نظریه هژمونی فرهنگی، جامعه مدنی در مقابل جامعه سیاسی نیست، بلکه ابزار هژمونی است و مصداق آن آموزش و پرورش، کلیسا، اتحادیه ها، سندیکاها و رسانه ها و... است. جامعه مدنی مدافع حقوق شهروندی نیست بلکه ابزار غلبه و هژمونی طبقه سرمایه

دار است و هر تحولي در جامعه بشري نيازمند آگاهي است. تنها روشنفکران مي‌توانند آگاهي را به طبقات منتقل کرده و بلوک تاريخي ايجاد کنند. به اين ترتيب مي‌توان گفت که از نظر مارکسيسم اقتصاد بنیان است، اما از نظر هژموني فرهنگي آگاهي با توجه به ساختارهاي اجتماعي بنیان است.

منابع:

- 1) فرهیخته، شمس‌الدین؛ فرهنگ فرهیخته، تهران، زرین، 1377، چاپ اول، ص 739.
- 2) شایان‌مهر، علیرضا، دائرةالمعارف تطبيقي علوم اجتماعي، تهران، کیهان، 1377، چاپ اول، صص 568 569.
- 3) آبرکراحي، نيکلاس، رهيل، استفن و ترنر و برايان اس؛ فرهنگ جامعه‌شناسي، حسن پويان، تهران، چاپخش، 1367، چاپ اول، ص 176.
- 4) اسپکتور، سلين، 1382، قدرت و حاکميت در اندیشه سياسي غرب، ترجمه عباس باقر، تهران، نشر نی.
- 5) اشتراوس، لئو، 1372، فلسفه سياسي چيست؟ ترجمه فرهنگ رجايي، تهران انتشارات علمی و فرهنگي.
- 6) پولادی، کمال، 1380، از دولت اقتدار تا دولت عقل در فلسفه سياسي مدرن، تهران، نشر مرکز.
- 7) Gierko, Otto. 1934. Natural Law and the Theory of: 1500 to 1800. 2vols. Cambridge
- 8) Alexander, Peter (1985) Ideas Qualities and Corpuscles, Cambridge, Cambridge University Press
- 9) Sprag. En's, Thomas A. 1973. The Politics of Motion: The World of Hobbes. University Press of Kentucky

\*نویسنده: دکتر پريش کوششي، استاد دانشگاه

کلید واژه های مطلب: هژمونی | دکتر پريش کوششي | ایالات متحده آمریکا |